

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الهی ربیتنی فی نعمک و احسانک صغیرا و نوهت باسمی کبیرا

در جلسه‌ی گذشته خدمت رفقا عرض شد که در این دنیا به واسطه‌ی علل و اسبابی که بسیاری از آنان نه در اختیار خود انسان بلکه به واسطه ترتب امور خارجی و دست به دست هم دادن یکسری مسائل و پدیده‌ها و حوادث خارجی، انسان ممکن است شهرتی و معروفیتی پیدا بکند و این شهرت و معروفیت به هیچ وجه دلیل بر امتیاز شخصیت انسان نیست و چه بسا ممکن است این معروفیت معروفیت کاذبه‌ای باشد نه یک معروفیت صادق و صحیح. تازه این مسئله در آن مواردی است که انسان خود اقدام به تحقق این معروفیت نکند اما اگر انسان خودش بخواهد اقدام کند و خودش بخواهد شناخته بشود و خودش بخواهد که این مطلب را و موقعیت خود را به گوش همه برساند که آن موقع او ایلا است

مثلا فرض کنید که شخصی می‌خواهد یک موقعیت و یک پستی را پیدا بکند خب اگر از نقطه نظر دنیوی نگاه کنیم که در جاهای دیگر متداول است آنها صریحا می‌گویند آقا ما می‌خواهیم رئیس بشویم. رئیس بشویم و این باند و این حزب و آن حزب و به اینها پول بدهند به آنها پول بدهند به آن کارخانه پول بدهند و کارگران بریزند بیرون و رأی بدهند حقوقشان را بالا ببرند مواجب ایشان را بالا ببرند. وقتی که انتخابات نزدیک می‌شود در خارج که این طور است نمی‌دانم جاهای دیگر هم این طور

است یا نه؟ حقوق را بالا می‌برند موجب و مقرری را زیاد می‌کنند تا اینها بیایند رأی بدهند و رأی بگیرند و بعد هم یکی بر دیگری تفضل پیدا بکند می‌روند در این طرف و آن طرف و در ایالت‌های مختلفه سخنرانی می‌کنند آراء را جمع می‌کنند دیگر بسته به این است که آن شخص چه جور باشد و چه ظاهری داشته باشد دواعی مختلف است برای انتخاب.

در جای دیگر همان شکل است صورتش عوض می‌شود آقا برای خدمت به خلق است برای خدمت به مردم است برای تحصیل رضای پروردگار است برای چه هست برای اینها ما می‌خواهیم این کار را بکنیم! حالا به ایشان می‌گوییم بسیار خوب، شما که می‌خواهید برای رضای پروردگار کار کنید ما

بلدیم کار بدهیم به شما، بروید در منزل خودتان بنشینید این کارهایی که می‌گویید برای رضای خدا انجام بدهید ما هم تضمین می‌کنیم که خدا دو برابر ثوابی که در جای دیگر می‌خواهید تحصیل کنید این جا به شما بدهد! نخیر! آقا! نخیر! نمی‌شود! ما رضای خدا را آن جا می‌خواهیم وقتی برویم پشت میز بنشینیم دوربین‌ها بیاید از ما عکس بردارد در جراید و روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون همه جا صحبت [ما باشد!] این رضای خدا را ما می‌خواهیم در خانه نشستن یعنی چه آقا؟ شما اصلاً خجالت نمی‌کشید که می‌آید به ما این پیشنهاد را می‌کنید؟ چطور یک همچین حرفی شما می‌زنید می‌گوییم مگر نمی‌خواهید برای خدمت [به] مردم بسیار خب! یک مسجد می‌دهیم بروید در این مسجد مردم را ارشاد کنید دعوت کنید صحبت کنید، از مسائل به ایشان بگویید. آقا یک مسجد که به جایی نمی‌رسد این حرفها [چیست؟] ما می‌خواهیم یک کشوری خلاصه دنیایی را می‌خواهیم عوض کنیم

می‌آید جلو، مسئله می‌آید جلو و دقیق و ظریف و در آن طرف قضیه هم که سر کسی کلاه نمی‌رود آن ملائکه‌ای که مراقب بر افعال ما هستند و از زوایای اسرار افکار ما عکس برمی‌دارند از آن جایی که هیچ دوربین عکاسی نمی‌تواند عکس بردارد و هیچ دستگاه سونوگرافی نمی‌تواند آن جا را عکسبرداری کند و هیچ دستگاه از این دستگاه‌های عکسبرداری دقیق که جدید آمده با اشعه‌های کذایی و اینها، آن ذراتی که حتی می‌گویند سلول را هم عکسش را برمی‌دارد یک دستگاه‌هایی جدید می‌گویند آمده که وقتی که یک سلول می‌خواهد، سلول خاطی به اصطلاح، می‌خواهد از مسیر رشد خودش خارج بشود و شروع به تولید بکند که همین ناراحتیهای مختلف را بخواهد به وجود بیاورد همان موقع که این سلول تشکیل شده عکسش را برمی‌دارد، این سلول با آن سلول تفاوت می‌کند الان شروع برای سرطان است اینقدر دقیق! البته هنوز در این جا نیامده

این ملائکه‌ای که هستند، که از قدیم به ما می‌گفتند یکی روی شانیهی چپ است یکی روی شانیهی راست نشسته است ما کوچک که بودیم همه به این طرف و آن طرفمان نگاه می‌کردیم بینیم یک وقت خلاف نکنیم اینها نشستند، می‌گفتند که شما نمی‌بینید این جا و آن جا. اما در آیهی قرآن که داریم **إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِينَ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ** ق، ۱۷ عجیب است عجیب است ما یلفظ من قول الالديه رقيب عتيد چنان از چپ و راست تو را دربرگرفتند این ملائکه‌ی ما، که جُم بخوری ضبط می‌کنند تکان بخوری ثبت می‌کنند یک فکر بیاید در ذهنت، فوری می‌نویسند نه این که می‌نویسند ای کاش می‌نوشتند می‌گفتیم آقا غلط کیی کردی عوضی نوشتی اگر بنویسند می‌گوییم نخیر آقا! جای کلمات را

عوض کردی، الان که با دستگاه‌هایی که جدید هست همه کار می‌کنند دیگر، نامه درست می‌کنند دست خط درست می‌کنند عین دست خط شخص، عکس درست می‌کنند قیافه شخص را می‌گیرند قشنگ درست می‌کنند چشم و ابرو و بینی و دهان، عین عین خود شخص درست می‌کنند و شخص را در یک واقعه نشان می‌دهند اما این جا در این خیابان راه می‌رفتیم نه بابا به این دلیل شما داشتید راه می‌رفتید شما در این مسجد بودید؟ نه آقا ما یک همچین مسجدی نرفتیم! پس این کی است به ستون [تکیه داده]؟ صدا را ضبط می‌کنند صدا را خلق می‌کنند این تُو صدا را می‌گیرند و بعد یک صدای دیگری را می‌آورند روی این چکار می‌کنند؟ کپی می‌کنند روی آن و عین آن صوت را به این متن منتقل می‌کنند شخص نشسته یک سخنرانی کرده در حالتی که یک کلمه‌ی آن را نگفته، یک کلمه‌ی آن را نگفته

بنده خودم در جایی بودم البته در ایران نه! در جایی بودم یک سخنرانی یک شخصی را از دوستانمان یک نواری آوردند نشان دادند، من به هیچ وجه باور نکردم، وقتی که با صدای خودش تطبیق دادم من نفهمیدم این صوت این است یا این صوت این است یعنی صدای شخص را، صدای واقعی او را که ضبط کرده بودند گفتند خوب سید! شما تشخیص بده که این مال این است یا این؟ این صدا را با صدای قلبی، من درآوری، من تشخیص ندادم نفهمیدم این یا آن؟ هر دو مال یکی بود بعد گفتند که این صدا صدای ساختگی است و این صدا صدای حقیقی است اینها دارند این کارها را انجام می‌دهند اما این ملائکه‌ای که متوکل بر ما هستند از این هم دقیقتر هستند می‌آیند آن واقعه‌ای را که ما آن واقعه را انجام دادیم نمازی را که فرض کنید در طلوع فجر خواندیم، این وجود ما را در حال نماز، در وجود عینی خودشان و در پرونده خودشان قرار می‌دهند نه این که عکسبرداری می‌کنند الان ما در این جا نشستیم بنده دارم صحبت می‌کنم و رفقا دارند گوش می‌دهند در روز قیامت آن ملائکه‌ای که متوکل بر این مکان هستند همین جلسه‌ای که فعلا وجود دارد نه صورت و عکسبرداری! نه عکسبرداری معلوم است یک فیلمی بگذارند خوب این را نشان می‌دهد دیگر، این که چیز متعارفی است! نه! همین جلسه‌ای که فعلا وجود دارد با همین اعیان خارجی و با همین وجودات خارجی که ما الان در وجود خود احساس می‌کنیم همین را در روز قیامت پرونده‌اش را می‌آورند بیرون، آن وقت چطور ممکن است بگوییم آمدند ساختند؟ می‌شود بگوییم؟ آیا ما الان که این جا هستیم می‌توانیم بگوییم این مونتاژ است؟ این که دیگر مونتاژ نیست. بله اگر از این جا برویم بیرون یک فیلمی بیایند نشان بدهند می‌گوییم آقا با این دستگاه‌های جدید شما مونتاژ کردید، این کله را بغل این دست گذاشتید این دست را هم این

جا گذاشتی یک مجلسی این طوری درست کردی خب این ممکن است بالاخره چیزی است طبیعی.
اما آیا

وجود خود ما، الان که این جا نشستیم این هم مونتاژ است؟ این که واقعیت دارد این که دروغ

نیست ملائکه این را ثبت می کنند

إِذْ يَتَلَقَى الْمُتَلَقِينَ عَنِ الِئْمِينِ وَ عَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ ق، ۱۷ معنایش همین است معنایش این

است که ملائکه می آیند در آن وجود خارجی حضور پیدا میکنند حضور پیدا می کنند و در این جا مطالب الی ماشاءالله است و اصلا وارد این قضیه شدن انسان را به یک مسائلی می برد که حتی بیانش دیگر چندان به مصلحت نمی رسد و قضایایی پیش می آید که خیلی دیگر مسائل دقیق می شود و خیلی ها را شاید حتی ظرفیت تلقی این مسائل نباشد

اینها ملائکه ای هستند که این کار را انجام می دهند حالا ما با این کیفیت دیگر چه را می توانیم مخفی کنیم؟ چه را می توانیم قایم کنیم؟ چه را می توانیم دیگر پنهانش کنیم؟ وقتی که شخص می آید می گوید ما می خواهیم این کار را بکنیم آن کار را بکنیم ملائکه فوراً می آیند همه را برای انسان باز می کنند و مشخص می شود. مشخص می شود که چه کسی عمل بر حقیقت و چه کسی عمل بر مجاز کرد. خواجه می فرماید فردا که پیشگاه عدالت شود پدید بیچاره مفلسی که عمل بر مجاز کرد دنیا، یعنی همین، انسان یک عمر بلند شود بیاید و خودش را مشغول کند به چیزهای سرگرم کننده دنیا، به مسائل سرگرم کننده ظاهری و این عمر گرانبهائش که دیگر باز نمی گردد در راه رسیدن به عروسک های ظاهری و در راه رسیدن به بادکنک، این علوم ظاهری همه بادکنک است پفک است در راه رسیدن به اینها صرف کند و وقتی که دارد می رود از او بپرسند ما که این استعداد را به تو دادیم چرا در جای خودش خرج نکردی ما که این قابلیت را به تو دادیم چرا در جای خودش صرف نکردی؟ خیلی خب حالا که این طور شد پس بیا جایگاهت را به تو نشان می دهیم آن وقت با دو دست در مغزش می کوبد **يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ** التغبان، ۹ خدا یک روز شما را جمع می کند آن روز روز غبن است و روز احساس غبن است و دیگر فایده ای هم ندارد دیگر فایده ای ندارد

یادم می آید در همان زمان هایی که بنده تحصیل می کردم تحصیل مدرسه و این چیزها، خواب و خیال هایی ما در سرمان داشتیم مثل همه ی افراد دیگر، مثل همه اشخاص، برویم این کار را بکنیم آن کار را بکنیم به آن پردازیم، به مسائل جدید پردازیم در آن موقع از طرف دولت می خواستند ما را بفرستند به خارج و اینها، به سهمیه دولت و اینها که درسها را دیگر ادامه بدهیم و خارج از همین وضعیت کالج فعلی، آن جا باشد. مرحوم آقا رضوان الله علیه مطلع شدند نسبت به روند کار و مسائل و اینها. یک روز

به من این را فرمودند، فلانی! من شما را منع از پرداختن به این علوم و به این مسائل نمی‌کنم ولی شما این را بدان که پدر خود تو، نسبت به این علوم امروزی شخص واردی بود، ایشان مهندس بود، مرحوم پدر ما مهندس فنی بود و در همان هنرستان که حکم دانشگاه فعلی را داشت ایشان رتبه‌ی اول را هم داشتند و می‌خواستند ایشان را بفرستند و چه کنند و چه کنند، خیلی مفصل است جریان ایشان، ایشان فرمودند من وقتی که حائز رتبه‌ی اول شدم در مدرسه، پیشنهادهای متفاوتی را به من دولت آن وقت ارائه داد، حتی یک وقت می‌فرمودند که محمدرضا شاه آمده بود و به هنرستان ما سرزنند، مسئولین آن جا به ایشان گفته بودند که ما این جا یک شاگردی داریم که ایشان یک ماشینی مانند ماشینی که از آلمان آمده، خودش به تنهایی یک نمونه درست کرده، خیلی تعجب کرده بود! گفته بود این شاگردتان کجاست؟ گفته بودند یکی هست به نام حسینی و این الان فرض کنید که در چیز است.

مرحوم آقا می‌گفتند بدون این که به ما اطلاع بدهند محمدرضا شاه آمدند در همان کارگاه و آمده بود بالای سر ما و ما نفهمیدیم که این الان پشت سر ما ایستاده. ایشان می‌فرمودند او ده دقیقه پشت سر ما ایستاده بود و ما آن چنان سرگرم کارمان بودیم که نفهمیدیم این الان به اتفاق عده‌ای از همین [افراد] دولت و اینها پشت سر [ایستاده]. بعد یکدفعه دیدم که دست مبارک ایشان پشت گردنمان آمد و چند مرتبه احسنت احسنت آفرین آفرین مملکت ما به وجود همچون شماهایی خیلی نیازمند است، به ایشان گفته بود. تازه ایشان می‌گفت سرمان را بلند کردیم دیدیم اعلیحضرت پشت سر ما است ما با مرحوم آقا شوخی‌هایی هم می‌کردیم حالا بماند می‌گفتند ما بلند شدیم و احترام کردیم، خب شاه است آمده این جا و فلان این حرفها، دیگر خیلی از ما تقدیر و تمجید و دیگر رفت و ما به کار مشغول شدیم.

ایشان می‌فرمودند وقتی که ما این را تمام کردیم مسائل مختلفی را به ما پیشنهاد کردند برای ادامه دادن کار، خیلی مطالب، که یکی از آنها این بود که مسئولیت پالایشگاه نفت آبادان را به ما [بدهند] البته گفتند بعد از این که شما بروید در آلمان چهار سال در آن جا باشید و برگردید [ریاست] پالایشگاه نفت آبادان [را] پیشنهاد کردند، مسئولیت راه آهن ایران بود، مسئولیت امور محصلین خارج از ایران بود، خیلی مسائل بود حدود هجده پیشنهاد به ما داده بودند نظیر این پیشنهادهایی که عرض شد، معاونت وزارت راه یکی از آنها بود. ایشان فرمودند ما یک شب توسل پیدا کردیم به امام زمان علیه السلام و گفتیم یابن رسول الله ما نمی‌فهمیم واقعا چکار کنیم؟ ما نمی‌فهمیم و نمی‌دانیم این عمر خودمان بالاخره این یک شخصی است که معلوم است استعدادش غیرعادی است، معلوم است یک شخصی است که هوشش عادی نیست چون مرحوم آقا هم در هوش خیلی قوی بودند و

هم در حافظه.

معمولا افراد را به سه قسمت تقسیم می‌کنند یا به چهار قسمت، بعضی‌ها هستند حافظه‌ی ایشان خوب است ولی استعدادشان کم است هوششان کم است اینها حدود ۳۷ درصد اشخاص هستند، بعضی‌ها هستند که استعدادشان زیاد است و حافظه‌ی ایشان کم است اینها بیشتر هستند. حدود ۶۶ یا ۶۷ درصد می‌گویند، بعضی‌ها هستند که هر دو تایش کم است نه حافظه دارند نه استعداد، اینها می‌گویند ۷ درصد هستند، بعضی‌ها هر دو را بالا دارند که خب اینها از نوابغ به حساب می‌آیند.

مرحوم آقا هر دو را داشتند یعنی هم حافظه‌ی ایشان خیلی زیاد بود، من یادم است اواخر عمرشان اشعاری که در دوران طلبگی [خوانده بودند که] اشعار نحو بود و به عنوان شاهد مثال می‌خوانند، [در اواخر عمرشان آنها را] به عنوان شاهد مثال می‌خواند نه در حالتی که مراجعه‌ی بعدی [هم] نداشتند. این را هم بدانید اگر بیست سی سال پیش یکی به ایشان یک حرف رازده بود می‌دانستند این بیست سال پیش چه گفته یعنی در نظرشان مانده بود. در حافظه خیلی عجیب بودند ها استعدادشان هم خیلی استعداد بالایی بود.

ایشان می‌گفتند ما به امام زمان توسل کردیم و گفتیم این موهبت‌ها را شما به ما دادید، ما که از پیش خودمان نیاوردیم. این استعداد این حافظه این اهتمام، اینها از طرف شما آمده. نمی‌خواهیم در روز قیامت یک وضعی پیدا کنیم که بر این استعداد و امکاناتی که از دست رفته است و اگر ما در جای دیگر صرف کنیم موجب خسران ما و از دست دادن سعادت ما است، نمی‌خواهیم حسرت بخوریم، داریم به شما واگذار می‌کنیم شما چه برای ما تشخیص می‌دهید؟ ایشان می‌فرمود به دلم افتاد که از مسائلی که برای من قرار دادند شروع کنم و استخاره کنم و به حضرت واگذار کنم هر استخاره‌ای که کردم در نهایت بدی و نهایت نفرت آمد، رفتن به خارج عجیب بد آمد، چه کردند، فقط و فقط و تنها استخاره‌ای که بسیار خوب آمد و سعادت ابدی در آن بود و خلاصه نهایت رضای پروردگار، وارد شدن در علوم و معارف الهی بود. فهمیدم هان! خدا به کسی که این استعداد را می‌دهد این باید این استعداد را قدر بداند، قدر دانستن به چیست؟ وقتی انسان یک گوهری دارد نمی‌آید [با] خرّمهره عوض کند! نمی‌آید این استعداد و امکاناتش را به نخودچی و پفک و آب نبات مبادله کند.

علی کل حال این استعداد و این امکانات یک حساب و کتابی دارد بیخود داده نشده حالا یک وقت یک کسی استعداد ندارد، در روز قیامت حسرت هم نمی‌خورد، او نه! او راحت است. چرا؟ چون به همین مقدار که در این جا از مسائل ادراک می‌کند روز قیامت هم همین مقدار ادراک می‌کند نه بیشتر که حسرت بخورد. حسرت کسی می‌خورد که بالاتر را ببیند، بالاتر را ببیند و ببیند نمی‌تواند برود، این

شخص حسرت می خورد.

فرض کنید که الان در هنگام افطار که همه آماده برای افطاری روز ماه مبارک رمضان هستند و سفره هم پهن شده در آن جا، یکدفعه بیایند انسان را به این ستون ببندند! حالا که وقت افطار و وقت غذا خوردن هست، همه جور هم غذا بیاورند و بچینند حلوا و نمی دانم چه و کذا و اینها بیاورند در این جا قرار بدهند، همین که انسان می خواهد غذا بخورد می گویند نخیر! باید شما را به این ستون ببندیم، یک قدری برای شما خوب است! این بنده خدا را ببندند یک عده همین طور بنشینند و این غذا را بخورند و سفره را جمع کنند وقتی جمع کردند تازه این را بازش کنند، این دیگر آه از نهادش به بالا می رود! حالا اگر کسی قبلا خودش افطار کرده بود حالا یا همین غذا یا [غذای دیگری]، فرقی نمی کند، دیگر میلی به غذا ندارد هرچه به او می گویند بیا سر سفره، می گوید من اصلا میل ندارم اصلا نگاه نمی کند

آیا این هم حسرت می خورد؟ ای کاش مثلا فرض کن نه! می گوید همین غذا را ما خوردیم این که دیگر حسرت ندارد. مرغ بریان به چشم مردم سیر کمتر از برگ تره بر خوان است وان که را دستگاه و قوت نیست شلغم پخته مرغ بریان است. به چشم مردم سیر دو جور می شود معنا کرد، یا مردمی که چشم و گوششان سیر است یا مردمی که سیرند یعنی نیاز به غذا ندارند البته معنای اول به نظر بهتر می رسد تا [معنای] دوم، دومیش هم اگر باشد اشکالی ندارد.

این افرادی که در این مرتبه هستند در روز قیامت هم [در] همین مرتبه هستند لذا حسرت نمی خورند، اصلا بالایی را نمی [بیند تا حسرت بخورد] حسرت آن کسی می خورد که بالا را ببیند و ببیند که دیگر دستش نمی رسد، آن در روز قیامت می آید و می گوید «یا حَسْرَتْنَا عَلٰی مَا فَرَّطْنَا فِيهَا الْأَنْعَام، ۳۱» ای وای بر آن چه که ما در کنار خدا و در جنب خدا و در مرآی و منظر خدا، ما آمدیم تفریط کردیم کم گذاشتیم این نسبت به علوم است، نسبت به سایر مسائل هم همین طور، نسبت به کارها همین طور است نسبت به رفتار همین طور است نسبت به هر چه، حالا ما یک قسمت از آن را مطرح کردیم

لذا ایشان می فرمودند ما آمدیم و این راه را اختیار کردیم، به من فرمودند آن شب، بعد به من این را فرمودند فلانی! از عمر خودت آن چنان بهره بگیر که در هنگام مرگ تأسف از دست دادن عمرت را نداشته باشی، این حرف عجیب در ما رفت! عجیب بود این حرف! روزها من راجع به این فکر می کردم، به همان فکر ناقص خودمان و فکر آن زمان خودمان، دیدم واقعا این حرف عجیب، حرف

پرمغزی است و حرف تعیین کننده‌ای است کلمه‌ای است که سرنوشت [انسان را تعیین می‌کند]. هر
چه به نظرم رسید

در این دنیا دست به چه کاری بزنم؟ دیدم همه‌ی آنها پوچ و همه‌ی آنها اتلاف وقت و همه‌ی آنها گردو بازی! گردو بازی است.

فقط و فقط متوجه شدم که آن چه که برای دنیا و آخرت و برای سعادت من [مفید] است وارد شدن در علوم اهل بیت و کسب معارفی است که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند ای کاش اصحاب خودم را با تازیانه می‌زدم تا این که بیایند و این علوم و معارف را از ما بگیرند^۱ فقط همین است. آن هم چه؟ علوم و معارفی که انسان از امام صادق بگیرد و در همان مسیر حرکت کند نه تخیلات نه بافتنی‌ها نه سرهم کردن‌ها! نه! اگر امام صادق تشریف بیاورد در این جا، ما بگوییم آقا این معنایی که فهمیدم از مطلب، از روایت شما است چیزی در آن داخل نکردیم، از خودمان داخل نکردیم، این جور. آن طور آن وقت انسان مورد عنایت و لطف بزرگان قرار می‌گیرد اما اگر همین را بیاید قاطی بکند خیلی بدتر از این است که بیاید عمرش را به مسائل دیگر بگذارند، خیلی خطرناکتر و خیلی بدتر

معروفیت خودش به تنهایی مستحسن نیست حالا یک وقتی خدای متعال یک شخصی را معروف می‌کند مشهور می‌کند حال بینیم اگر شخصی بخواهد خودش را در این معروفیت بگذارد خودش بخواهد به معروفیت برسد آیا این مستحسن است یا نه؟ تا آن جایی که در ذهن دارم خیال می‌کنم از امیرالمؤمنین علیه السلام باشد ولی قطعاً این از معصوم است به نظر می‌رسد در همان کلمات حکم و قصار امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه باشد المرء لنفسه ما لم يعرف فإذا عرف فلغيره^۲ یعنی رفقا به شما بگوییم اگر این عبارت را بگیرید یک سال روی آن فکر کنید کم است یک سال روی آن فکر کنید واقعا کلمات امیرالمؤمنین چه جوری است که آدم نمی‌تواند به مغز آن برسد هر شخصی به مقتضای فهم و ظرف و مرتبه‌ی خودش [فقط می‌رسد].

مرد مال خودش است تا وقتی که معروف نشود تا وقتی که او را شناختند وقتی شناختند دیگر مال خودش نیست دیگر مال افراد و مال غیر است. انسان مال خودش است و قتش مال خودش است حساب و کتابش مال خودش است امکاناتش مال خودش است فراغتش مال خودش است تا وقتی که کسی او را شناخته ولی وقتی شناختند، زنگ! ساعت دوازده! سلام علیکم، با آقا کار داریم، آقا نماز می‌خوانند، خب دم در می‌ایستیم! تا کی می‌ایستید؟ تا شب می‌ایستیم تا آقا را بینیم! زنگ! ساعت یازده

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۳۱: عن أبي عبدالله عليه السلام: لَوَدِدْتُ أَنْ اصْحَابِي ضُرِبَتْ رُؤُوسُهُمْ بِالسِّيَاطِ حَتَّى يَتَفَقَّهُوْا.

^۲ ۲. إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۰۰: المرء لنفسه ما لم يُعرف فإذا عُرِف صارَ لغيره.

شب، یازده! از فلان شهرستان آن طرف اصفهان آمدیم که آقا را ببینیم، آقا مگر خواب ندارید؟ مگر زندگی ندارید؟ زنگ! ساعت یکدفعه، جدا عرض می‌کنم، نیم ساعت بعد از اذان صبح، حتی یک مرتبه ما در همان منزل قبل که بودیم نیم ساعت قبل از طلوع فجر، یعنی ساعت ۴ صبح، آمده بودند زنگ زدند! گفتند ما دیدیم حضرت آقا شما نماز شب می‌خوانید آمدیم گفتیم که حتما بیدار هستید ما را راه می‌دهید! خب آدم چه بگوید؟ راست بگوید؟ من رو کردم به او گفتم بنده عقلا را راه می‌دهم دیوانگان جایشان جای دیگر است! بفرمایید بروید! آقا ما را رد می‌کنید؟ بفرمایید! آخر آدم احمق ساعت ۴ صبح، نیم ساعت بعد از اذان، کی بلند می‌شود می‌رود جایی؟ زنگ! زنگ تلفن، ساعت یازده و نیم سلام علیکم! آقا دل‌مان برای شما تنگ شده بود گفتیم یک حالی از شما پرسیم! حالا یازده و نیم زمستان! گفتم خانم من نمی‌دانم چه علتی باعث شده که بی‌خوابی به سر شما زده ولی بنده خواب بودم بیدار شدم

المرء لنفسه مالم يعرف فاذا عرف فلغيره مال غير می‌شود، دیگر نه خواب دارد و نه بیداری دارد و نه فکر دارد و نه فکر دارد و نه فراغت دارد و نه آرامش دارد و نه می‌تواند دو رکعت نماز با حضور قلب بخواند! چرا؟ چون مردم در دواعی خود، افراد مختلفی هستند همه که درست فکر نمی‌کنند همه که درست نمی‌اندیشند و همه که از يك فرهنگ بالایی برخوردار نیستند با آن فرهنگ می‌خواهند سراغ انسان بیابند خب نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه چه می‌شود؟ الان شما ببینید مردم در چه حال و هوایی هستند! موقع غروب و افطار که شد بلند می‌شوند راه می‌افتند در خیابانها، بلند می‌شوند می‌روند این را ببینند آن را ببینند بگویند بخندند بخورند زولبیا شیرینی چای قَه قَه چه چه فلان این حرفها تا نزدیکهای اذان صبح بلند شوند بیابند خانه‌ی خودشان، سحری بخورند! تازه این مومنین هستند. آنهایی که روزه نمی‌گیرند جای خود راحتند شب و روز ندارند. مؤمنین این هستند!

حالا ما الحمدلله، رفقا خیلی خدا لطف کرده وضعیت ما، حالمان، بیا و بروی ما، به نحوی شده که مسائل هر کدام در جای خودش قرار گرفته. شما نگاه به مردم بکنید، همین که افطاری را [خوردند] اگر خانم باشد چادرش را سر می‌کند اگر آقا باشد کت و شلوارش را می‌پوشد و کفش و یا الله! برویم، خانه این برویم خانه آن برویم آن جا برویم آن جا بیاییم کجا برویم پارک فلان خیابانها را بگردیم چکار بکنیم! آقا شب ماه رمضان مال این است؟ واقعا شب ماه رمضان برای این است؟ آن وقت اگر آدم نرود اینها کی هستند؟ اینها مال زمان سه هزار سال پیش هستند! اینها معلوم نیست از کدام کره

افتادند در این جا، آمدند کره‌ی زمین، جا را تنگ کردند! اینها اصلا کارشان با آدمیزاد نمی‌رود آقا! اینها
اصلا

چطوری زندگی می‌کنند؟ اصلاً به چه خوش هستند؟ یعنی واقعا نمی‌فهمند! یعنی مردم واقعا نمی‌فهمند که برای چه اصلاً زنده هستند و برای چه زندگی می‌کنند؟ بعد هم هیچی، ماه رمضان صبح این قدر می‌خورند که شب که می‌شود تازه باید غذای صبحشان هضم بشود تازه بلند می‌شوند می‌روند سراغ افطار بعدی، اصلاً نه از ماه رمضان چیزی می‌فهمند نه از روزه چیزی می‌فهمند یا در خواب هستند یا در خوردن هستند یا این که به گشت و گذار، ماه رمضان تمام می‌شود خب الحمدلله تمام شد، راحت شدیم! الحمدلله تمام شد راحت شدیم!

اما بزرگان و اولیای خدا ماه رمضان ایشان چطوری سپری می‌شد؟ هر روز که از ماه رمضان می‌گذشت مصیبت از دست دادن یک روز را داشتند ای داد یک روز گذشت! آیا می‌شود تکرار می‌شود؟ آیا می‌شود این ماه رمضان تمديد شود؟ وقتی که ماه رمضان تمام می‌شد بر سر سفره‌ی عید الهی آن حضور خودشان را که احساس می‌کردند و آن «مواعد المستطعمین مُعدّه» که خداوند برای روزه‌داران قرار داده بودند [را] می‌دهند وقتی این طور [شد] آن وقت شکرانه این مطلب را، زیارت مراقد مطهره‌ی اولیای خدا می‌دانستند، این نحوه آنها روزه گرفتند این نحوه هم ما، آمدن و گفتن و خندیدن و گذراندن و با فامیل سرکردن و هر روز هم این جا بودن و هر روز هم آن جا بودن و بعد هم تمام شد رفت! از شرش هم راحت شدیم و تمام شد و یک ماهی هم گذشت و مسئله تمام شد

لذا همیشه با اعتراض مسئله توأم هست با طرز فکر همیشه قضیه توأم است و این مطلب مطلب مهمی است. چرا آنها نباید مثل یک فرد عاقل و عقلایی عمل کنند؟ چرا ما باید مثل آنها باشیم؟ کی گفته؟ چرا مردم نباید راهی را که بزرگان طریق، در پیش گرفتند، آنها عمل کنند؟ چرا ما را مجبور می‌کنند به راه آنها بیاییم؟ این بی انصافی است! چه کسی همچنین حرفی زده؟ مردم در تخیلات و در تصورات خودشان هستند و باکی هم به ایشان نیست کاری انسان به آنها ندارد خودشان می‌دادند همین ها با همین افکار و تخیلات بلند می‌شود می‌آیند سراغ آدم، همین ها، با همین وضعیت، بلند نمی‌شوند که بیایند دو کلمه یاد بگیرند! بلند نمی‌شوند که بیایند دو تا معارف یاد بگیرند! و بدترین چیز و خطرناک‌ترین خطر برای یک سالک این است که معروف بشود شناخته شده بشود این بالاترین چیز است

اگر کسی شناخته شده شود دیگر نمی‌تواند قدم از قدم بردارد دیگر نمی‌تواند کار انجام بدهد دیگر نمی‌تواند فکر و حواسی داشته باشد دیگر نمی‌تواند حالی داشته باشد. کی بلند می‌شود بیاید سراغ انسان و از درد درونش از انسان بپرسد؟ غیر از یک چند نفری کیست؟ الان در منزل شما یک تابلو

بزنند، آی ایها الناس در این منزل اگر کوری بیاید شفا پیدا می کند دل دردی بیاید خوب می شود چلاغی بیاید خوب می شود کمردردی بیاید شفا پیدا می کند مرض کذا و کذا بیاید درست می شود در این جا دعا داده می شود، یک تابلو بزنند، به جان شریف سرکار، از دم منزلتان تا فلکه‌ی طهران صف می کشند! تا آن فلکه‌ی طهران! میدان جهاد است؟ چه می گویند؟ اما اگر دم منزلتان یک تابلو بزنند اگر کسی این جا بیاید دو کلمه معرفت پیدا می کند دو تا مطلب می شنود امراض درونی خودش بهبود پیدا می کند به مرض‌های درونی خودش اطلاع پیدا می کند راه خودش را می شناسد و شما پشت در بنشینید یک میز بگذارید میز که نه! روی فرش بنشینید تکیه بدهید تا شب همین طور چند نفر وارد می شوند! اگر مسخره نکنند همین طوری می آیند رد می شوند و عبور می کنند! این مردم هستند این مردم همین هستند

یک وقت ما در خدمت مرحوم آقا بودیم صحبت از مطالب و کراماتی بود که بعضی از بزرگان گذشته مانند مرحوم حاج آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی یا مثل آیت الله آقا سیدمرتضی کشمیری و امثال ذلک در نجف یا در مشهد یا این طرف، افرادی بودند از صلحا، از بزرگان. محل مراجعه‌ی مردم، من به مرحوم آقا گفته بودم که آقا یک کتابی است درآمده من در آن جا خواندم هر روز صف طولیلی از مراجعین دم خانه‌ی مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی در مشهد جمع می شدند آن یکی قرض داشت نمی دانم چه می کرد آن یکی دل درد گرفته بود چه می شد آن یکی نظمی پسرش را گرفته بود زندان بود آن یکی چه و چه و مرحوم پدر ما [هم] حکایاتی از ایشان به اصطلاح نقل می کردند بعد من رو کردم به ایشان، گفتم آخر آدم بیکار بلند می شود بیاید وقت خودش را بگذارد برای این که دل درد خوب کند و سردرد و گوش درد درست بکند و نمی دانم کک و مک و نمی دانم از این حرفهایی که به مردم ...! مرحوم آقا فرمودند بله آقا! بله آقا جان! آدم رند خودش را دست مردم نمی اندازد آدم رند دنبال یک فراغتی است که حالی داشته باشد و این مردم که تقاضاهای ایشان تمامی ندارد همین مرحوم آقای اصفهانی اگر می گفت هر کسی می آید این جا دیگر خبری نیست، دل درد داری داشته باش، برای خودت داشته باش، قرض داری به من چه مربوط است؟ من هم قرض دارم، نمی دانم چی داری فلان ...، بیاید این جا صحبت کنیم آن صف پانصد متری به پنج متر نمی رسید، پنج متر، پنج متر کجا؟ یک متر هم نمی رسید! خودش می نشست و چند نفری حالا توفیق قسمتشان شده بود و دو کلمه ای را بشنوند

این برای چیست؟ بخاطر همین است دیگر آقا! سطح فکر مردم در آن حدی نیست که موجب

راحتی انسان شوند بلکه موجب دغدغه‌ی فکر و تشویش خاطر یک انسان می‌شوند، این است مسئله،

همین. و این قدر در این زمینه تجربه وجود دارد که شما بهتر از من هم شاید بدانید، هر کسی به اندازه‌ی خودش و به وضع خودش. تا وقتی که اسم و رسمی از طرف نیست سالها می‌گذرد یک نامه به یک شخص نمی‌دهند همین که شخص یک اسمی پیدا می‌کند سیل نامه است که می‌آید برای انسان! این خب همین است که در خانه نشسته بود همین است فرقی نکرده، علمش همین است تقوایش اگر بوده همین است انتسابش به پدر و مادر و قوم و خویش همین است تفاوتی نکرد چه بود پس؟ چرا تا به حال خبری از او نمی‌گرفتی؟ چرا تا به حال سراغ او نمی‌رفتید؟

مرحوم آقا می‌فرمودند مرحوم قاضی مرحوم آقای حداد را از نجف فرستاد در کربلا، که در کربلا ایشان جدای از سایر افراد به کارش پردازد و به راهش پردازد و کسی سراغ او نرود و کسی با او کاری نداشته باشد و بتواند خلوت خودش را نگه دارد و بتواند با خدای خودش، همراه باشد حالا اگر آقای حداد من باب مثال آن حالاتی که در آن موقع داشت افراد عادی می‌فهمیدند، اگر افراد عادی می‌فهمیدند ایشان در آن زمان موت اختیاری دارد اگر افراد می‌فهمیدند که ایشان مستجاب الدعوه است همان کوره‌ی آهنگری ایشان تا حرم حضرت ابالفضل صف می‌ایستاد برای حاجات و برای چی و چی و برای رسیدگی به حاجات، اما وقتی که بیایند نگاه کنند که ای بابا این آقای که دم کوره آهنگری هست گاهی اوقات پول برای غذای شب را ندارد آن وقت کسی بلند می‌شود بیاید؟ می‌گویند اگر می‌توانست برای خودش دعا می‌کرد! نوه خودش فوت می‌کند و همین طور نگاه می‌کند و اشک می‌ریزد بر این تألمی که پیدا شده برای او، می‌گوید این اگر می‌توانست دعا کند نوه خودش را اول شفا می‌داد خب مردم این طور هستند دیگر

در فلسفه‌ی ظهور حضرت، یادم می‌آید در همان جلسات گذشته، سالها قبل، این مطلب را عرض کرده بودم که الان اگر امام زمان بیاید و به مردم اعلان کند که مردم! من اگر بیایم همین مرگ و میر به جای خودش هست‌ها، دست به آن نمی‌زنم همین مرض‌هایی که دارید به جای خودش هست من کسی را خوب نمی‌کنم مگر من دکتر هستم؟ آسپرین بدهم و ویتامین ث بدهم و آمپول بدهم؟ من امام هستم، مسئله می‌خواهید برسید بیاید برسید دیگر مسئله را بدون واسطه و اجتهاد می‌گویم بدون اجرای اصل براءت و احتیاط و! امام زمان هم بیاید اصل جاری می‌کند یا نه؟! حذف سند و ارسال و اینها که دیگر نمی‌کند! آن چه را که هست می‌گوید.

از من مسئله می‌خواهید من هم مسئله‌ی شرعی را می‌گویم، راجع به مسائل باطنی و راه، از من سوال می‌کنید بسیار خب این مقدار را هم می‌گویم اما سردرد دارید به من مربوط نیست بروید

بخورید خوب شدید شدید، نشدید به من چه مربوط است؟ دل درد دارید نبات بخورید روغن کرچک بمالید، آن دیگر ارتباطی به بنده ندارد پا درد دارید بلند شوید بروید نمی دانم چکار کنید آرتروز دارید هر کار می کنید بکنید، هیچ ارتباطی به من ندارد قرض دارید می خواستید درست کار کنید قرض پیدا نکنید، حالا هم بلند شوید بروید کار کنید قرضتان را بپردازید ناراحتی دارید دعوا دارید، هان از همه بهتر، دعوا دارید اختلافات دارید اختلاف خانوادگی دارید خب دیگر چه می شود کرد؟ این دیگر اصلا از دست من کاری بر نمی آید! بروید یک کاری برای خودتان کنید اخلاقتان را خوب کنید راه بیابید مدارا کنید با هم بسازید، فلان، یابن رسول الله هر کاری می کنیم نمی شود چکار کنیم؟ حضرت می فرماید والله در پروندهی من از همه جنس هست این یک جنس دیگر در پروندهی ما پیدا نمی شود بروید دیگر دست به دامن خدا بشوید

اگر امام زمان بیاید بگوید من هیچ کاری به کارتان ندارم فقط یک مسئله شرعی را برای شما می گویم دوم آن چه که مربوط به راه و حرکت و سیرتان است آن را می گویم تمام این یابن الحسن ها همه تخته می شود! واقعاها! تمام این در سرزدن های هیأت همه می روند پی کارت ای بابا! تمام این دادو بیدادهایی که لباسشان را می خواهند پاره کنند واقعا وقتی که داد می زنند! آدم می گوید اینها چقدر طالبند واقعا؟ امام زمان بیاید ...! همه ی اینها می رود پی کارش. حضرت می ماند و چند نفر والسلام! چند نفر. چرا؟ چون مسیر حضرت، مسیر حق است دنیا که نیست مسیر حضرت، مسیر واقع است حضرت نمی گوید تو بیا از اصحاب من شو که من دنیای تو را آباد کنم! نه! تو بیا اصحاب من شو که من قرضت را بپردازم! شاید بیایی اصحاب من بشوی صد برابر هم قرض پیدا کنی، قرض پیدا کنی! آخر از این مسائل هست، حضرت از این فایلها دارد، به اندازه کافی، هیچ ما نباید نگران باشیم اصلا، به حضرت هم نباید یاد بدهیم خودش می داند. به اندازه کافی، زیاد، هر چی. خب شما چه می خواهید؟ قرض می خواهید؟ سردرد می خواهید؟ سرطان می خواهید؟ چه می خواهید؟ کدام را به تو بدهم؟ بگو یکی از آنها را برایت دریاورم. چه می گوید؟ کیست این وسط بگوید که هر چه شما خواستی؟ این مردی که پایش را بگذارد این وسط مردانه و بگوید هرچه شما خواستید او را من می خواهم! چند نفرند؟ هان همین الان این طور باشیم، همین الان باشیم. نگذاریم برای وقتی که حضرت می خواهد بیاید. نگذاریم برای وقتی که آن وقت می خواهد بیاید بگوید حضرت آمد.

وقتی که آمده همه چیز است دیگر، همه چیز است. آن دیگر دنیا است آن دیگر آخرت است آن دیگر مافوق دنیا است آن دیگر مافوق آخرت است آن دیگر تمام وجود است آن دیگر اصل و

وجود است همه چیز است دیگر. بایزید شش سال در خدمت امام صادق علیه السلام بود بایزید بسطامی، بایزید بزرگ، از عرفای معروف، شش سال در خدمت امام صادق بود و سقایی امام صادق را می کرد یعنی می رفت آب می آورد آن موقع این آبها خوب نبود آب چاه و فلان و این چیزها بود می رفتند آب از شط یا از چشمه، جایی بود از آن جا آب می آوردند محفظه هایی داشتند آب شربشان را آن جا قرار می دادند. ایشان مسئول خانه‌ی امام صادق بود که آب می آورد و منزل حضرت هم خب محل رفت و آمد بود جلسه بود افراد می آمدند اصحاب می آمدند مرتب آب تمام می شد دیگر، احتیاج به یک سقایی بود که همین طور دائما آب بیاورد. آمده بود سرش هم به کار خودش، به هیچی هم کار نداشت همین که قبرش الان در بسطام در نزدیکی شاهرود است. بعد از شش سال، یک روز امام صادق علیه السلام فرمودند فلان چیز را از آن بالا بیاور، گفت کجا؟ حضرت فرمودند این بالا است مگر تو نمی بینی؟ این هر روز جلوی چشمت است! گفت از وقتی که در این خانه آمدم به غیر از شما چشمم به جایی نیفتاد! خیلی عجیب است! از وقتی در این خانه آمدم ... دروغ نگفته است ها

من یادم می آید بعضی از وقتها که من پیش مرحوم آقا بودم بعضی که می آمدند دیدن ایشان، قبل از این که بخواهند بیایند منزل را یک واری می کردند طاقچه آن چه جور است؟ فرض کن که لامپها چه جور است؟ فرض کن حیاط چند متر است؟ تا مرحوم آقا می آمدند، بعد هم می گفتند آمدیم استفاده کنیم! این یکی. ایشان شش سال در منزل امام صادق بود و رف را که آن بالا بود ندیده بود. حضرت فرمودند خب حالا وقتش است حالا وقتش است که از آن چیزهایی که داریم به تو بدهیم و خب به او دادند و دادند و دیگر شد بایزید دیگر! بایزید دیگر به این جا رسید.

یکی می آید فقط برای راهش، فقط برای حالش و چه قدر کم هستند از این افراد و از این اشخاص که به این نحو بخواهند عمل کنند، بخواهند این طرف بروند و آن طرف بروند و سر و صدا و داد و بیداد و فلان و این حرفها، انسان راهی به مقصود نمی برد و جایی را که نمی تواند ببیند و راهی که را نمی تواند ببیند

مطالب دیگری در این زمینه بود و ما تصورمان این بود که انشاءالله امشب تمام می شود ظاهرا تمام نشد و وقت هم گذشت و وعده‌ی ما هم بر یک ساعت بود حالا ظاهرا از یک ساعت هم که گذشت انشاءالله برای جلسه بعد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد